

جهان شاید وارد خطرناک‌ترین مرحله امنیتی خود از زمان جنگ سرد شده باشد. اما این بار نه با دوا بر قدرت دارای خطوط فرمزشخص، بلکه با مجموعه‌ای از دولت‌های مضطرب، رهبران محاصره‌شده و نظام‌های سیاسی‌ای که باور دارند تنها راه بقا، دستیابی به سلاح هسته‌ای و تضمین «انتقام خودکار» است. تصمیم اخیر کره شمالی برای وارد کردن اصل «حمله هسته‌ای خودکار در صورت حذف رهبر» به ساختار حقوقی و امنیتی خود، فقط یک تغییر در دکترین نظامی پیونگ‌یانگ نیست. این یک هشدار تاریخی است. هشداری درباره جهانی که در آن، کشورها دیگر به حقوق بین‌الملل، توافقات امنیتی یا تضمین‌های قدرت‌های بزرگ اعتماد ندارند و به این نتیجه رسیده‌اند که تنها سلاح هسته‌ای می‌تواند بقای سیاسی آنها را تضمین کند. در مرکز این تحول، نام ایالات متحده و به‌ویژه دونالد ترامپ بیش از هر بازیگر دیگری دیده می‌شود. سیاستی که با عنوان «فشار حداکثری» آغاز شد، اکنون در حال تولید جهانی است که در آن مفهوم «بندام تضمین شده متقابل» از چارچوب کلاسیک جنگ سرد خارج شده و به چیزی بسیار خطرناک‌تر تبدیل شده است: «بازدارندگی بقا». یعنی دولت‌ها نه برای برتری ژئوپلیتیک، بلکه صرفاً برای جلوگیری از حذف فیزیکی رهبران و فروپاشی نظام سیاسی خود به سمت دکترب‌های هسته‌ای می‌روند. کره شمالی دقیقاً چنین پیامی ارسال کرده است. پیونگ‌یانگ می‌گوید اگر رهبر کشور کشته شود، ناپدید گردد یا ساختار فرماندهی از بین برود، پاسخ هسته‌ای به‌صورت خودکار انجام خواهد شد. این سیاست، عملاً مفهوم «دکترین سامسون» را وارد قرن بیست‌ویکم کرده است. این ایده که اگر ما نابود شویم، جهان اطراف خود را نیز با خود خواهیم برد. اما پرسش اساسی اینجاست: چرا جهان به این نقطه رسیده است؟

■ **از دیپلماسی تا تابست حذف**
در دوران جنگ سرد، باوجود تمام بحران‌ها، یک اصل نانوشته میان طرف‌ها وجود داشت. رهبران کشورها، حتی دشمنان، بخشی از نظم بین‌المللی محسوب می‌شدند. حذف فیزیکی آنان می‌توانست نظم جهانی را به آشوب بکشاند. اما در دهه اخیر، به‌ویژه با ظهور سیاست خارجی تهاجمی ترامپ، این مرزها به‌تدریج فرو ریخت. خروج یک‌جانبه آمریکا از توافق هسته‌ای ایران، اعمال شدیدترین تحریم‌های تاریخی معاصر، سیاست رسمی «فشار حداکثری» و حمایت آشکار از راهبردهای تهاجمی اسرائیل، این پیام را به بسیاری از کشورها منتقل کرد، که دیگر هیچ توافقی پایدار نیست و هیچ تضمینی وجود ندارد، که واشینگتن به تعهدات خود پایبند بماند. در کنار آن، افزایش عملیات‌های برون‌مرزی، ترورها، تلاش برای تغییر رژیم و اقدامات اطلاعاتی

چالش داود طالبی

در جهانی که اقتصاد آن بیش از هر زمان دیگری به انرژی، و زنجیره‌های تأمین و امنیت مسیرهای تجاری وابسته شده، هر گونه تنش در خلیج فارس نه یک بحران منطقه‌ای، بلکه تهدیدی علیه ثبات اقتصاد بین‌الملل است. امروز، در شرایطی که آتش‌بس شکننده میان ایران از یک سو و آمریکا و اسرائیل از سوی دیگر برقرار نشده، جهان با واقعبینی تلخ مواجه است. تنگه هرمز عملاً از کار افتاده، نفتکش‌ها متوقف شده‌اند، صادرات نفت و گاز دچار اختلال شده و بازارهای سهام دچار نوسان و وضعیت آمادباش قرار دارند. در قلب این بحران، سیاست‌های تهاجمی و پرریسک دونالد ترامپ قرار دارد. سیاست‌هایی که با عبور از دیپلماسی و تکیه بر فشار حداکثری، منطقه را به آستانه یک جنگ تمام‌عبار سوق داد و اکنون اقتصاد جهان هزینه آن را می‌پردازد. ایران در این میان صرفاً یک بازیگر واکنشی نیست، بلکه کشوری است که در برابر تهدیدهای مستقیم امنیتی، حملات نظامی و تلاش برای محاصره اقتصادی، از ابزارهای ژئوپلیتیکی خود استفاده می‌کند. تنگه هرمز به عنوان یکی از مهم‌ترین شاهراه‌های انرژی جهان، بخشی از حوزه امنیت ملی ایران محسوب می‌شود و تهران بارها هشدار داده بود اگر امنیت و منافع حیاتی‌اش هدف تضمین نشود. اکنون همان هشدارها به واقعیت تبدیل شده است.

■ **شریان حیاتی اقتصاد جهان و نقطه فشار**
تنگه هرمز فقط یک گذرگاه دریاپی نیست، این منطقه قلب تپنده تجارت انرژی جهان است. روزانه بخش بزرگی از نفت خام صادراتی جهان و حجم عظیمی از گاز طبیعی مایع‌شده از این مسیر عبور می‌کند. کشورهای آسیاییی مانند چین، هند، ژاپن و کره جنوبی وابستگی شدیدی به انرژی عبوری از هرمز دارند و اروپا نیز در شرایط بحران انرژی ناشی از جنگ اوکراین، بیش از گذشته به ثبات این منطقه نیازمند است. اما سیاست‌های آمریکا و اسرائیل در ماه‌های اخیر عملاً این مسیر را به منطقه جنگی تبدیل کرد. حملات هدفمند، تهدید زیرساخت‌های نظامی و اقتصادی ایران، فشارهای اطلاعاتی و تحریم‌های فلج‌کننده، شرایطی ایجاد کرد که تهران احساس

# جهان در آستانه «بازدارندگی بقا»

چگونه سیاست‌های ترامپ عصر تازه‌ای از هراس هسته‌ای را آغاز کرد



این تحول فقط محدود به شبه‌جزیره کره نیست. بسیاری از تحلیلگران امنیتی معتقدند که جهان در حال ورود به موج جدیدی از آشاعه هسته‌ای است. کشورهایی که تا دیروز به چتر امنیتی آمریکا یا نظم بین‌المللی اعتماد داشتند، اکنون می‌بینند که حتی توافقات رسمی نیز می‌توانند با تغییر یک رئیس‌جمهور در واشینگتن بی اعتبار شوند. نتیجه چنین وضعیتی، افزایش تمایل دولت‌ها به توسعه بازدارندگی مستقل است. امروز دیگر بحث صرفاً ایران یا کره شمالی نیست. در خاورمیانه، شرق آسیا و حتی اروپا، زمزمه‌هایی درباره ضرورت بازنگری در سیاست‌های هسته‌ای شنیده می‌شود. برخی کشورها به این جمع‌بندی رسیده‌اند که جهان به‌سالم‌رکابیی بی‌ثبات، جایی نیست که بتوان در آن صرفاً با اتکا به‌قوا‌دهی بین‌المللی زنده ماند. ترامپ شاید تصور می‌کرد با سیاست‌های تهاجمی خود، رقابتی آمریکا را وادار به تسلیم می‌کند، اما نتیجه دقیقاً معکوس شد. او نه تنها باعث تضعیف دیپلماسی شد، بلکه به شکل‌گیری این باور کمک کرد که تنها قدرت سخن، آن هم در شدیدترین شکل ممکن، می‌تواند امنیت ایجاد کند. این دقیقاً همان منطقی است که کره شمالی امروز به زبان رسمی بیان می‌کند.
■ **بازدارندگی خودکار و جهان بدون ترمز**
خطرات‌ک این بخش ماجرا فقط افزایش تعداد قدرت‌های هسته‌ای نیست، بلکه تغییر ماهیت بازدارندگی است. در دوران جنگ سرد، مفهوم «بندام تضمین شده متقابل» بر این فرض استوار بود که رهبران، هرچند دشمن، بازیگرانی عقلانی هستند و در نهایت برای جلوگیری از نابودی کامل،

در چنین شرایطی، نقش آمریکا به عنوان معمار اصلی نظم پساجنگ جهانی دوم زیر سؤال رفته است. واشینگتن زمانی مدعی دفاع از قواعد بین‌المللی، کنترل تسلیحات و جلوگیری از اشاعه هسته‌ای بود، اما سیاست‌های سسال‌های اخیر دقیقاً نتیجه‌ای معکوس تولید کرده است. وقتی توافقی‌ها بی اعتبار شوند، دیپلماسی قربانی گردد و تهدید نظامی به ابزار دائمی سیاست خارجی تبدیل شود، طبیعی است که دولت‌ها به سمت بازدارندگی افراطی بروند. ترامپ شاید در کوتاه‌مدت توانست فضای سیاسی داخلی آمریکا را با شعارهای تهاجمی تحت تأثیر قرار دهد، اما در سطح جهانی میراث او چیزی جز بی‌ثباتی عمیق‌تر نبود. خروج از توافق‌ها، بی‌اعتنایی به نهادهای بین‌المللی و تبدیل سیاست خارجی به نمایش قدرت شخصی، باعث شد بسیاری از کشورها احساس کنند که نظم جهانی دیگر قابل پیش‌بینی نیست. امروز جهان در آستانه دوره‌ای قرار گرفته که شاید بتوان آن را «عصر اضطراب هسته‌ای نوین» نامید؛ دوره‌ای که در آن نه فقط قدرت‌های بزرگ، بلکه دولت‌های منطقه‌ای نیز ممکن است به این نتیجه برسند که تنها تضمین واقعی برای بقا، داشتن توان نابودی متقابل است. این دقیقاً همان نقطه‌ای است که جهان در حال گذر از جنگ سرد تلاش می‌کرد هرگز به آن نرسد. بااین حال، هنوز یک راه وجود دارد. بازگشت به دیپلماسی، احیای اعتماد بین‌المللی و پذیرش این واقعیت که امنیت پایدار از مسیر تهدید، ترور و فشار حداکثری به دست نمی‌آید. تجربه کره شمالی نشان می‌دهد که هر چه فشار بیرونی بیشتر شود، دولت‌های محاصره‌شده بیشتر به سمت دکترب‌های آخرالزمانی حرکت می‌کنند. اگر جهان نتواند این چرخه را متوقف کند، آینده‌ای در انتظار بشر خواهد بود که در آن دهک‌ها کشور مجز به سامانه‌های هسته‌ای خودکار، در فضایی مملو از سوطن‌وبی‌اعتمادی، تنها با یک اشتباه محاسباتی تا فاجعه فاصله خواهند داشت و در تاریخ این دوره، احتمالاً نوشته خواهد شد که یکی از مهم‌ترین شتاب‌دهنده‌های این روند، سیاست‌هایی بود که در واشینگتن و در دوران دونالد ترامپ شکل گرفت. سیاست‌هایی که به جای کاهش تهدید هسته‌ای، جهان را به سمت عادی‌سازی آن سوق داد.
دکترین سامسون بر گرفته از نام «سامسون»، شخصیت اسطوره‌ای در تورات است که با برپان کردن معبد دشمنان، خود و آنها را با هم کشت. این، به استراتژی بازدارندگی هسته‌ای غیرمستقیم اسرائیل اشاره دارد. که بر اساس آن، اگر اسرائیل احساس کند که موجودی‌ش به‌طور کامل در خطر است، ممکن است از سلاح هسته‌ای علیه دشمنان خود استفاده کند – حتی اگر این اقدام به نابودی خود اسرائیل نیز منجر شود.

انرژی جهان، به خوبی می‌داند که ناامنی در هرمز مستقیماً اقتصادش را تهدید می‌کند. هند، کره جنوبی و حتی کشورهای اروپایی نیز از گسترش تنش نگران‌اند، زیرا می‌دانند هزینه نهایی این بحران را مصرف‌کنندگان و صنایع آنها خواهند پرداخت. در همین حال، بازارهای بیمه دریایی، حمل‌ونقل و تجارت جهانی نیز تحت فشار قرار گرفته‌اند. هزینه عبور کشتی‌ها از منطقه افزایش یافته و برخی شرکت‌ها تر جیح داده‌اند فعالیت خود را متوقف کنند. این روند نه فقط تجارت انرژی، بلکه کل زنجیره تأمین جهانی را تهدید می‌کند. تجربه بحران‌های گذشته نشان داده که اختلال در انرژی، به سرعت به افزایش قیمت کالاها، مواد غذایی و خدمات منجر می‌شود.

آنچه امروز در خلیج فارس جریان دارد، صرفاً یک منازعه نظامی نیست. این بحران نماد شکست سیاست‌هایی است که جهان را از همکاری به سمت تقابل سوق دادند. ترامپ با شعار «اول آمریکا» وارد عرصه شد، اما نتیجه عملی سیاست‌هایش، آسیب‌پذیر تر شدن اقتصاد جهان، به خوبی می‌داند که ناامنی در هرمز مستقیماً اقتصادش را تهدید می‌کند. هند، کره جنوبی و حتی کشورهای اروپایی نیز از گسترش تنش نگران‌اند، زیرا می‌دانند هزینه نهایی این بحران را مصرف‌کنندگان و صنایع آنها خواهند پرداخت. در همین حال، بازارهای بیمه دریایی، حمل‌ونقل و تجارت جهانی نیز تحت فشار قرار گرفته‌اند. هزینه عبور کشتی‌ها از منطقه افزایش یافته و برخی شرکت‌ها ترجیح داده‌اند فعالیت خود را متوقف کنند. این روند نه فقط تجارت انرژی، بلکه کل زنجیره تأمین جهانی را تهدید می‌کند. تجربه بحران‌های گذشته نشان داده که اختلال در انرژی، به سرعت به افزایش قیمت کالاها، مواد غذایی و خدمات منجر می‌شود. آنچه امروز در خلیج فارس جریان دارد، صرفاً یک منازعه نظامی نیست. این بحران نماد شکست سیاست‌هایی است که جهان را از همکاری به سمت تقابل سوق دادند. ترامپ با شعار «اول آمریکا» وارد عرصه شد، اما نتیجه عملی سیاست‌هایش، آسیب‌پذیر تر شدن اقتصاد جهانی و حتی اقتصاد آمریکا بود

چالش داود طالبی

■ **بازدارندگی بقا» یعنی دولت‌ها نه برای برتری ژئوپلیتیک، بلکه صرفاً برای جلوگیری از حذف فیزیکی رهبران و فروپاشی نظام سیاسی خود به سمت دکترب‌های هسته‌ای می‌روند.**
کره شمالی دقیقاً چنین پیامی ارسال کرده است. پیونگ‌یانگ می‌گوید اگر رهبر کشور کشته شود، ناپدید گردد یا ساختار فرماندهی از بین برود، پاسخ هسته‌ای به‌صورت خودکار انجام خواهد شد. این سیاست، عملاً مفهوم «دکترین سامسون» را وارد قرن بیست‌ویکم کرده است. این ایده که اگر ما نابود شویم، جهان اطراف خود را نیز با خود خواهیم برد. اما پرسش اساسی اینجاست: چرا جهان به این نقطه رسیده است؟

■ **از دیپلماسی تا تابست حذف**
در دوران جنگ سرد، باوجود تمام بحران‌ها، یک اصل نانوشته میان طرف‌ها وجود داشت. رهبران کشورها، حتی دشمنان، بخشی از نظم بین‌المللی محسوب می‌شدند. حذف فیزیکی آنان می‌توانست نظم جهانی را به آشوب بکشاند. اما در دهه اخیر، به‌ویژه با ظهور سیاست خارجی تهاجمی ترامپ، این مرزها به‌تدریج فرو ریخت. خروج یک‌جانبه آمریکا از توافق هسته‌ای ایران، اعمال شدیدترین تحریم‌های تاریخی معاصر، سیاست رسمی «فشار حداکثری» و حمایت آشکار از راهبردهای تهاجمی اسرائیل، این پیام را به بسیاری از کشورها منتقل کرد، که دیگر هیچ توافقی پایدار نیست و هیچ تضمینی وجود ندارد، که واشینگتن به تعهدات خود پایبند بماند. در کنار آن، افزایش عملیات‌های برون‌مرزی، ترورها، تلاش برای تغییر رژیم و اقدامات اطلاعاتی

چالش داود طالبی

## هرمز در آستانه انفجار

چگونه ماجراجویی ترامپ اقتصاد جهان را به لبه بحران کشاند



عمل، نتیجه این سیاست‌ها افزایش سطح تنش و شکل‌گیری فضای تقابل دائمی بود.

■ **از فشار حداکثری تا تهدیدر کود جهانی**

اسمزور جهان پس از محققیت غیرقابل‌انکار آمریکا رویه‌روست. اقتصاد بین‌الملل دیگر تحمل جنگ‌های بره‌زینه ژئوپلیتیکی را ندارد. پس اوکراین و بحران انرژی اروپا، اقتصاد جهانی وارد دوره‌ای از فرسایش مزمن شده است. در چنین شرایطی، ایجاد تنش در مهم‌ترین منطقه انرژی جهان، می‌تواند جرقه بحرانی حتی بزرگ‌تر از بحران‌های پیشین باشد. بازارهای جهانی به شدت به ثبات روانی وابسته‌اند. حتی احتمال بسته شدن کامل تنگه هرمز کافی بود تا قیمت نفت به سرعت محدود نماند. صنایع پتروشیمی، پالایشگاه‌ها و زنجیره‌های وابسته به گاز طبیعی نیز به‌شدت آسیب دیدند. بسیاری از کارخانه‌های آسیایی که به مواد اولیه انرژی‌زی وابسته‌اند، با افزایش هزینه تولید مواجه شدند. قیمت حمل‌ونقل دریایی بالا رفت و بیسم‌آن می‌رود که موج جدیدی از تورم جهانی آغاز شود. تورمی که پس از بحران کرونا و جنگ اوکراین، می‌تواند اقتصادهای شکننده جهان را وارد مرحله‌ای تازه از بی‌ثباتی کند. در این میان، آمریکا تلاش می‌کند ایران را مسئول مستقیم بحران معرفی کند، اما واقعیت ژئوپلیتیک چیز دیگری می‌گوید. اگر کشوری هزاران کیلومتر دورتر از منطقه، با سیاست فشار حداکثری، ترور، تحریم و تهدید نظامی وارد معادلات خاورمیانه نمی‌شد، امروز اقتصاد جهان در معرض چنین بحرانی قرار نمی‌گرفت. سیاست خارجی ترامپ، مبتنی بر نمایش قدرت و معامله‌گری خشن، نه تنها نتوانست ایران را وادار به عقب‌نشینی کند، بلکه معادله امنیت انرژی جهان را به نقطه انفجار رساند. ترامپ در دوران ریاست‌جمهوری خود از توافق هسته‌ای خارج شد، توافقی که بسیاری از قدرت‌های جهانی آن را موفق‌ترین مسیر کنترل تنش با ایران می‌دانستند. خروج یک‌جانبه آمریکا از برجام، آغاز زنجیره‌ای از تحولات بود که اعتماد دیپلماتیک را نابود کرد و منطقه را به سمت نظامی‌گری سوق داد. او تصور می‌کرد تحریم‌های اقتصادی می‌تواند ایران را تسلیم کند، اما در

آنچه امروز در خلیج فارس جریان دارد، صرفاً یک منازعه نظامی نیست. این بحران نماد شکست سیاست‌هایی است که جهان را از همکاری به سمت تقابل سوق دادند. ترامپ با شعار «اول آمریکا» وارد عرصه شد، اما نتیجه عملی سیاست‌هایش، آسیب‌پذیر تر شدن اقتصاد جهانی و حتی اقتصاد آمریکا بود

## زمان خروج آمریکا از خلیج فارس است

■ **تانیا گودسوزیان – Tanya Goudsouzian**

روزی ۵ می ۲۰۲۶، در یک بحث پر تنش در الجزیره انگلیسی، مارک کمیت، سرتیپ بازنشسته ایالات متحده، حضور نظامی ایالات متحده در خلیج فارس را به چالش کشید و استدلال کرد که اگر کشورهای منطقه معتقدند این حضور اکنون یک بدهی است، آنها باید خودشان «تکلیف ایران را روشن کنند». در مقابل او، سلطان برکات، استاد دانشگاه بنیاد قطر در دانشگاه حمد بن خلیفه، استدلال کرد که محرک واقعی موضع آمریکا امنیت خلیج فارس نیست، بلکه دفاع از منافع اسرائیل و حفظ سلطه منطقه‌ای ایالات متحده است. این بحث نشان دهنده یک شکاف رو به رشد در توجهات قدرت آمریکا در خلیج فارس بود. موضع نظامی واشینگتن در خلیج فارس دیگر به عنوان یک نیروی تثبیت‌کننده عمل نمی‌کند که توجیه ظاهری برای حضور آن است. این حضور به‌طور فزاینده‌ای، خطر تشدید تنش را در منطقه‌ای که مدت‌هاست از بی‌ثباتی خسته شده است، ایجاد می‌کند. پایگاه‌های آمریکایی نمودی از غیر بی‌طرفی هستند و کشورهای میزبان را به طرف‌های بالفعل بالقوه هر دو طرفی از ایالات متحده انتخاب‌کنند در منطقه وارد شود. تبدیل می‌کند. علاوه بر این، پایگاه‌ها ذ‌های تسخیرناپذیری نیستند. واشینگتن بست گزارش داده که حملات هوایی ایران حداقل ۲۲۸ سازه و سایر اهداف نظامی را در تأسیسات نظامی ایالات متحده در سراسر منطقه از زمان آغاز جنگ در ۲۸ فوریه نابود کرده است.

در عین حال، دهه‌ها انکای بیش از حد به فرض حمایت آمریکایی، ظهور یک چارچوب امنیتی واقعاً منطقه‌ای که قادر به متوازن کردن منافع بدون تحمیل خارجی باشد، تضعیف کرده است. همانطور که عبدالله ف. الارب، محقق خلیج فارس، اخیراً بیان کرد: «به جای ایجاد یک دکترین منطقه‌ای متحد، کشورهای عضو به شدت به استراتژی‌های وابستگی و اگر برای تأمین امنیت مرزهای خود و پیشبرد چشم‌اندازهای ملی خود متکی هستند.» شیخ‌نشین‌های خلیج فارس همچنان به شدت به چتر امنیتی واشینگتن متکی هستند. در حالی که ایالات متحده در برابر مریخ‌های تشدیدکننده خارج از منافع اصلی خود آسیب‌پذیر باقی می‌ماند. چارچوب امنیتی منطقه هنوز بر اساس فرضیات دوران پس از انقلاب ایران و جنگ خلیج فارس استوار است و چرخه نظامی‌گری را تداوم می‌بخشد، تا زمان منطقه‌ای.



استراتژی آمریکا بر برتری قاطع متعارف، ساخته‌شده بر پایه قدرت هوایی، سلطه دریایی، حملات موشکی و تهدید ضمنی تهاجم، استوار بوده است. فرض بر این بود، که فشار نظامی طولانی‌مدت و «نابودی» اهداف حیاتی در نهایت ایران را به تسلیم وادار خواهد کرد. با این حال، پس از ماه‌ها حملات بی‌امان آمریکا و اسرائیل، ایران ظرفیت تهدید زیرساخت‌های خلیج فارس، مسیرهای دریایی و ثبات منطقه را حفظ کرده است. و به گفته یک بررسی اطلاعاتی آمریکا، ایران می‌تواند برای چندین ماه در برابر محاصره تنگه هرمز مقاومت کند. استراتژی فرسایشی آمریکا شکست خورده است.

نه تنها این استراتژی شکست خورده است، بلکه ایالات متحده باید متوجه می‌شد که شکست خواهد خورد. در ویتنام شکست خورد، در افغانستان شکست خورد، و به احتمال زیاد در ایران نیز شکست خواهد خورد. در حالی، که ارتش آمریکا لشکرکشی‌های مرسوم ناپلئون بناپارت را مطالعه می‌کرد، باید به رمان «جنگ و صلح» لئو تولستوی نیز توجه می‌کرد: «دو قدرتمندترین جنگجو، صبر و زمان هستند.»

استراتژی صبر و مقاومت، هسته اصلی تلاش جنگی ایران است. این به معنای منتظر ماندن است، در حالی که دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور، با انتخابات میاندوره‌ای، کاهش حمایت عمومی و هزینه‌های فزاینده تحلیل رفتن ذخایر جنگی مورد نیاز برای جنگ با چین و دفاع از اوکراین مواجه است. ایران معتقد است که می‌تواند با نابخشودنی پیروز شود – هر گونه مخالفت داخلی را در هم بکوبد.

موضع نظامی جهانی آمریکا در حالی با واقعیت مالی بر خورد می‌کند که دامنه تعهداتش همچنان در حال گسترش است. علاوه بر هزینه ۲۹ میلیارد دلاری حفظ سایر پایگاه‌های نظامی آمریکا، گروه‌های هواپیمابر، سیستم‌های دفاع موشکی و استقرارهای دائمی نیازمند هزینه‌های هنگفت و مداوم است، حتی در حالی که بدهی ملی آمریکا اکنون از تولید ناخالص داخلی (GDP) آن فراتر رفته است. پرداخت‌های سالانه بدهی اکنون از بودجه دفاعی فراتر می‌رود. «حد فرخونی» که از سوی مورخ، سرن لیل و واشینگتن، نظریه‌پرداز شده است، به نقطه‌ای اشاره می‌کند که در آن امپراتوری‌ها قادر به تحمل هزینه‌های امپریالیسم نیستند. بر اساس این نظریه، یک امپراتوری زمانی رو به زوال می‌رود که برای خدمات بدهی خود بیش از بودجه دفاعی خود هزینه کند. ایالات متحده در سال ۲۰۲۴ به آن نقطه رسید. درخواست بودجه ۱/۵ تریلیون دلاری وزارت دفاع، اگرچه هزینه‌های دفاعی را به طور قابل توجهی افزایش می‌دهد، اما در درازمدت تنها بدهی آمریکا را افزایش می‌دهد.

راه حل – کاهش تعهدات نظامی ایالات متحده، از جمله در خلیج فارس – به معنای عقب‌نشینی به انزو نخواهد بود. یک ردیای نظامی کاهش یافته همچنان فضای قابل توجهی برای واشینگتن فراهم می‌کند تا از منافع خود از طریق دیپلماسی، همکاری‌های امنیتی و اطلاعاتی و قابلیت‌های استقرار سریع که «فراتر از افق» قرار گرفته‌اند، محافظت کند.

یک ردیای کوچک‌تر آمریکایی همچنان بازیگران منطقه‌ای را به سمت مسئولیت‌پذیری بیشتر در قبال دیپلماسی و دفاع خود سوق می‌دهد. روش‌های آمریکایی اساساً اجباری تلقی می‌شوند و متحدان خلیج فارس چیزی بیش از کشورهای دست‌نشانده نیستند. یک رابطه متعادل‌تر در میان متحدان خلیج فارس می‌تواند این روابط را دوباره متوازن کند.

قدرت‌های بزرگ به ندرت با عقب‌نشینی از مناطق دارای منافع استراتژیک تضعیف می‌شوند. آنها زمانی تضعیف می‌شوند که حضور دائمی را با ضرورت استراتژیک اشتباه بگیرند. نظم امنیتی آینده خلیج فارس در نهایت باید اختیار منطقه‌ای باشد که پیامدهای امنیت را متحمل می‌شود. خلیج فارس دیگر نمی‌تواند میزبان یک حضور دائمی آمریکا باشد و آمریکا نیز دیگر نمی‌تواند یکی را فراهم کند.

منبع: نشنال اینترست، ۱۴ می ۲۰۲۶